

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب شرح عوامل منظوم

مؤلف متن کمال الدین حسام محشی

شارح میر نور الحسن مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

نام کاتب

موضوع نحو زبان فارسی عدد اوراق ۸

طول ۲۲,۵ عرض ۱۱,۵ شماره عمومی ۳۲۰۱۴

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف بهمن ۸۳

ملاحظات

تخصیص مبتدا مذکر غالب است از جهت لزوم میان کلام همه ست مصدر

قایل باشد باآنکه در مبتدا عامل معنوی است در خبر مبتدا عامل سیوم از معنوی

نزد اخفش عامل صفت هست مانند مررت برجل کریم و نزد سیبویه

عامل صفت همان عامل موصوف هست و اخفش میگوید که عامل در آن معنوی

و ابو علی مذهب اخفش اختیار کرده و دلیل سیبویه آنست که صفت بمنزلهٔ جزو

موصوف است پس عامل در آن شامل خود هردو را و وجه دیگر در حالت تحریر

بخاطر فقیر خطور کرده و آن اینست که صفت از جملهٔ توابع است مانند عطف

و تاکید و بدل و عطف بیان و توابع معرب باعراب سابق باشند پس

عامل صفت همان عامل موصوف بود کذا فی الکتب المبسوطة فی النحو

دولت و اقبال شاه و شاهزاده برکمال ۞ در تضاعف باد

دایم ختم کردم بر دعا بفضل الله الاعلی و طفیل حضرت ختم الرسل

و ختم الانبیا در اینجا ختم شد شرح رسالهٔ موسومه بمایه عوامل فارسی

منظومه ۞ خدایا بحق بنی فاطمه ۞ که بر قول ایمان کنی خاتمه

دعوتم رد کنی ور قبول ۞ من و دست و دامان آل رسول صلی الله

علیه و علیهم و سلم تسلیما کثیرا میاد کما ۞ باختتام انجامید بخط

اضعف العباد محمد ... میر کاظم علی

سا کن موضع ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خالق کونین با صدق و صفا ۞ وز پس نعت رسول و آل آن خیر الورا

بر ضمیر دلپذیر طالبان علم نحو ۞ می کند نور الحسن واضح بلفظ دلکشا

عامل آمد نحو نزد نحویان صد اند ند ۞ چه در اسما و چه در افعال بیچون و چرا

در بمایه منظوم گشته و من انها بهر اتمام ۞ اندرین ابیات کردم شرح کان باشد سزا

تا شود نافع پی هر مبتدا از اصحاب شوق ۞ هرکه گیرد نفع بردارد بکف دست دعا

نام آن نظم حسن کردم بدو معنی که هست ۞ حسن نظم آن نهان از نهاد بر اهل ذکا

یا الهی طالبان زان نفع بخشی رو مدام ۞ از طفیل احمد و اولاد شاه انبیا

بعد توحید خداوند و درود مصطفی ۞ نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

معنی توحید دانستن خدا را واحد است ۞ رحمت حق شد درود هست در معنی دعا

مصطفی شد نام پاک حضرت خیر الانام ۞ نعت وصف آل نبی هستند آنان هدا

هست ... ۞ خامی ... آفتاب مغفرت ظل خدا

... بر بندهٔ زاده ... ۞ خود عا شاهزاده سال و مه صبح و مسا

فرض دو قسم است اول فرض عین آمد که آن — فرض باشد بر همه افراد انسان بی ریب هم
چون نماز خمس است و روزهٔ ماه صیام — دومین فرض کفایت آمد ای اهل صفا
چون نماز مردهٔ و دیگر جواب عطسه است — هم جواب آمد سلام هر کسی را هر کجا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت — باد باقی عمر او را تا هست امکان بقا
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است — شیخ عبد القاهر جرجانی آن پیر هدی
عامل آن چیزیست کز وی می‌شود معنی حصول — آنچنان معنی که بر اعراب دارد اقتضا
نحو علم اصلها باشد در او یابند از آن — حالهائی آخر کلمه ز اعراب و بنا
معنوی از وی دو باشد آنچنان لفظی شناس — باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتی
معنوی عامل خلو از عامل لفظی بود — باز لفظی را بدان کان بر سه قسم آید هلا
قسم اول شد سماعی کز عرب مسموع شد — مدخلی در وی قیاس و رای را نبود
دیگری زان شد قیاسی کز عرب آمد ولیکن — شد قیاسی دیگری بر وی روا در جمله‌ها
زان نود یک و آن سماعی هفت دیگر بر آن — و آن سماعی سیزده نوع است بی وهم و ریا
عامل لفظی مقدم گشت از آن معنوی — کش وجودی هست مفهوم از برای ظاهرا
معنوی آمد مؤخر زانکه شد مفهوم و — یا عدم محسوب از ... یاد گیر این نکته را
چون وجودی از عدم آمد عامل لفظی از آن — شد مقدم معنوی را گوش کن اینک بیا
نیز لفظی را دلالت هست ظاهر کمان — معنوی و آن هست معنی و لیکن در خفا
نیز لفظی اکثر و اقوی بود از معنوی — کش تعلق هست با جمع ... ای مقتدا

پس مقدم

پس مقدم بودن اقوی و اکثر کمان — هست اولی در همه احوال و دائم ای فتی
نیز لفظی چون بر اقوائی عوامل شامل است — کان بود فعل و عمل دارد قوی بر اسمها
زانکه بر ما قبل و بر ما بعد می‌سازد عمل — این بود در نسخه‌های نحو بی شک هر کجا
پس سماعی را مقدم بر قیاسی کرده اند — زانکه کثرت در سماعی هست دائم بر ملا
هم سماعی را که مبنی عامل اسم است و فعل — بر خلاف آن قیاسی گفت هر یک مبتدا
نوع اول نقد حرف جر بود میدان یقین — کاندرین یک بیت آمد جمله چون و چرا
حرف جر زین رو که گردیده است نام این حروف — کان همه جری نمایند اسم معرب را بنا
در لغت معنی جر باشد کشیدن منکشف شد — معنی افعال را تا اسم اینها بی خفا
لیکن آن اسمی که مدخولش بود بی شک و ریب — یا صریحا یا که تأویلا همین هست اقتضا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا — رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
با برای چند معنی هست استعمال آن — مثلم تفصیل هر یک پیش اصحاب ذکا
استعانت زاید و الصاق و تعلیل و قسم — هم مصاحب پس تقابل پس بمعنی علی
پس بلی تعدیه و ظرفیه آمد بی گمان — نیز در تبعیض مستعمل بود این حرف با
تا بود بهر قسم مخصوص ... اسم — هست استعمال آن بر دیگر اسم از اسمها
بهر تشبیه است و تعلیل است آید حرف کاف — گاه گردد اسم همچون مثل اگر دانی درا
لام بهر اختصاص و ... عاقبت — زاید و تملیک و قسمیه ست گفتم مر ترا
واو از بهر قسم و آن نیز در معنی رب — منذ و مذ در ابتدا غایت آمد بعد غا

بهر استثنا خلا مستعمل اندر نحو شد   جار استثنا است حاصل چون خلا اسم از عدا

گر بر آن داخل نماید لفظ ما کان مصدر است   هست واجب تا شود این حرف لفظ افعال را

رب که تقلیل و در تکثیر مستعمل بود   لیک او بر نکره موصوف آید دایما

هست حاشا بهر استثنا چو آید در کلام   لیک باشد معنیش تنزیه گفتم ظاهرا

حاشا

قایل حرفیت او نحویان گردیده اند   داده با فعلیت و حرفیتش بعضی رضا

من پی تبیین و تبعیض است و از بهر قسم   پس بمعنی علی می آید و هم ابتدا

هم بمعنی فی و با هست او و در معنی عند   نیز آید زاید و در معنی عن مطلقا

فی پی ظرفیه آید هم بمعنی معیت   هم بمعنی علی و هم بمعنی الی

معنی من هست زو پیدا و هم معنی عن   یافته استعمال هم در نحو بر معنی با

عن برای بعد و از بهر تجاوز آمده است   بهر تعلیل و بدل دیگر بمعنی علی

معنی من زو بود پیدا و گردد گاه اسم   چون در آید من شود معنی جانب را

بهر استعلا علی شد در حقیقت یا مجاز   هم شد استعمال او در معنی با از برای

در تعجب هم اگر بی معنیست   اسم باشد معنی فوق بود با من روا

بر ضمیر آمد اگر لفظ علی گردد بدل   [illegible] که در وی هست مانند الی

لفظ حتی از برای انتهای غایت است   هم بمعنی مع آید در کلام ای نکته زا

هست مختص لیک او با اسم ظاهر بالیقین   [illegible] چون و چرا

کرده تجویزش مبرد نیز از بهر ضمیر   در دلیل شعر بعضی شاعران [illegible]

۳۳۱

حکم جمهور اندر آن لیکن بشاذ و نادر است   کن رقم بر لوح دل این جملگی را همچو ما

پس الی میدان برای انتهای غایه   در مکان و در زمان [illegible]

نزد بو العباس کوفی باشد مبرد در لقب   هم بود در معنی مع نایب از روی ادا

انّ با انّ کانّ لیت لکن لعل   ناصب اسم اند و رافع در خبر [illegible]

انّ هم انّ پی تحقیق آید در کلام   انّ را باشد صدارت نیست تصدیر انّ را

انّ را مکسور خوان در چند جا و کن تمیز   بعد قول و هم قسم هم در کلام ابتدا

بعد موصول است و هم گر لام باشد در خبر   انّ را مکسور باید خواند در این جایها

چونکه ما را کافه ملحق به انها شود   باز دارد از عمل چون انما و انما

پس کانّ معنی آن بهر تشبیه آمده است   لیت شد مستعمل از بهر تمنی هر کجا

لیکن لیت بر محال و ممکن آید در کلام   بهر استدراک لکن کن استعمال را

نیز لکن شود واقع میان دو کلام   آنکه غیر یکدیگر باشند و در معنی جدا

پس لعل هست از بهر ترجی یاد گیر   بهر ممکن نی محال آید بمعنی رجا

رافع اسم اند ما و لا [illegible] در خبر   ناصب اند و نیست فرقی در میان [illegible]

بهر نفی حال اندر نحو استعمال یافت   ثابت است از بهر نفی مطلق اما لفظ لا

لیک ما بر نکره و بر معرفه داخل شود   لا فقط بر نکره می آید بگفتم مر ترا

واو و یا و همزه وانگه ایا و ای هیا   ناصب اسم اند و پس این هفت حرف اقتدا
واو می اید از پیها از پی معنی مع که   یا و همزه چون ایا و ای هیا بهر ندا
یا بود بهر ندای کو قریبست و بعید   الغرض الا و همزه هست بهر قریب و پس ایا
با هیا ثابت شد از بهر ندا لکن بعید   لفظ الا بهر استثناست کفتیم بر ملا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر   نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا
ان بباید مصدریه چون در کلام   معنی مصدر شود حاصل از و مر فعل را
پس درین هنگام یا مفعول یا فاعل گردد   نیز از بهر اضافت هست همچون و چرا
چونکه داخل میشود بر فعل ماضی از زمان   میکند تاثیر در معنی نه ها اقتضا
لن برای نفی استقبال و تاکید قوی است   کی بود از بهر تعلیل و اذن بهر

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز هم   پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی
ان بود از بهر شرط و لم برای جحد ان   لام امر آید بمعنی طلب مر فعل را
لا ز نهی آید برای منع فعل اندر کلام   چون لیضرب زید و لا تضرب مثال هر دو شما
وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است   لیک در وی هست و کفتار انتظار رو هم بجا
حرف شرط اما بود داخل نمیگردد کهی   بر خلاف لم که میشود در جملها دارد روا

۳۴

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی   اینما انی بر اسم جازم آمد فعل را
هر یک از اسما که نه هست شرطیه بما   میشود بر فعل داخل از پی شرط و جزا
لفظ من مستعمل است اکثر برای ذی العقول   یافت استعمال در غیرش و لیکن لفظ ما
لفظ مهما در زمان و لفظ ای را این شنو   کز برای ذی العقول آید در استعمال ها
لازم است او را اضافت در سخنهای عرب   لیک از بهر مکان و هم زمان شد حیثما
نیز فی ما هست استعمال او اندر کلام   لفظ اذ ما گشت از بهر زمان بی قید ما
هم متی مستعمل است و خاص از بهر مکان   بهر غیر ذی العقول آید بهر جای خفا
بهر استغراق و دیگر از پی تعمیم وقت   هم در استفهام و هم در شرط می آید متی
یا ثابت بود بهر مکان و در مکان   بهر تعمیم است و استفهام را گر دید جا
لفظ انی نیز از بهر مکان ثابت بود   هم پی تعمیم او مانند لفظ اینما

ناصب اسم منکر نوع هست تمییز اسم   هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا
اسم آید بر دو قسم اول از آن نکره بدان   کش دلالت نیست بر ذات معین مطلقا
قسم دویم معرفه را دان که ضد نکره هست   باز بود تمییز کو ابهام را کرده جدا

اولین لفظ عشر با نه مرکب با احد   ثمن تا تسع تعیین بر شمر این حکم را
از احاد اعداد با عشرات تا تسعین بسج   یافته ترکیب ناصب گشته اندر نکره ها

باز ثانی کم چو استفهام باشد در خبر   ثالث ایشان کاین و رابع ایشان کذا
کم بود اعداد مبهم هست و باشند بر دو قسم   یعنی استفهام یک بهر خبر دیگر جدا

گم که از بهر خبر باشد تمیزش را بدان — کان بود مجرور از بهر اضافه دایما
بس کان از پی اعداد مبهم نایب است — مشتمل باشد ولی معنی استفهام را
شد کذا اسم اشارت لیک از وی هم مراد — میشود اعداد مبهم دان تو بیچون و چرا
چون کاین نیز استفهام را شامل بود — کرده ام تحقیق بشنو همچنین حال کذا

نه بود اسمای افعال کز آن شش ناصب اند — دونک و بله و علیک حیهل باشد و ها
پس رویدا باز رافع اسم را هیهات دان — باز شتان است و سرعان یاد گیر این بیتها
نام اینها زین جهت اسمای افعال آمده است — کامده بعضی از آن معنی ماضی را سزا
معنی امر است ثابت بالیقین در بعض آن — اختصار اندر عبارت شد ز وضعش [illegible]
بهر معقولیت از وی ناصب اسم اند شش — سه ازین هستند رافع اسم را اندر هر با
دونک و ها خذ هستند و بله اسم دع — شد علیک اسم الزم حیهل شد ایت را
شد رویدا امهل باز آن هیهات کان — آمد اسم بعد اندر کلام او ستا
اسم افترق است شتان این همه افعال — [illegible] اندر دو اسم و رفع میباز و روا
باز سرعان اسم سرع ای صحیح — از سر هوش خرد ای فهیم ای جانفزا

نوع عاشر سیزده فعل اند کایشان ناقص اند — رافع اسم اند و ناصب بهر خبر چون ما و لا
چون که با افعال متعدی مشابه گشته اند — دایما محتاج میباشند منصوب را
نیست با هر نوع چون اتمام افعال صحیح — زان شده موسوم با او

کان دو

کان و صار و اصبح و اضحی و ظل و بات و امسی — ما فتی ما زال ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح ما دام و افعالی کز اینها مشتق اند — هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا
کان فعل ناقصه متصرف باشد در آن — بهر اثبات خبر شد اسم را در ماضی
گاه استعمال او آید برای انقطاع — گاه معنی دوام از وی همی باید ادا
گاه تامه هست و گاه اسمش ضمیر شان بود — جمله با مبدا او دائم خبر باشد ورا
گاه زاید در کلام آید شود نحوش عمل — در کتاب نحویان مذکور هست این بر ملا
صار بهر انتقال است از صفت سوی صفت — در حقیقت در حقیقت تامه هم باشد روا
از برای انتقال است از مکان سوی مکان — گشته متعدی بر این تقدیر با حرف الی
پنج و امسی و اضحی هر یکی زین چهار فعل — مقترن مضمون کرده جمله با اوقاتها
وقت صبح و وقت خاص شام و در وقت چاشت — معنی صار و تامه گفته اند اهل وها
مقترن مضمون جمله را کند ظل و بات — با بوقت روز و شب کن یاد این از بهر خدا
ما فتی ما زال و ما انفک ما برح این چار فعل — بهر استمرار فعل از بهر فاعل دان هلا
لیس ثابت در کلام است از برای نفی حال — بعض میگویند مطلق نفی را باشد سزا
نیز ما دام است موقت بهر توقیت امر — بهر اسم خود کند ثابت خبر را هر کجا
هر چه کان این سیزده افعال دارد اشتقاق — بهر آن این حکم ثابت هست بی رنگ و ریا

دیگر افعال مقاربه در عمل چون ناقص اند — هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

از برای آن مقارب نام این افعال شد … کین چهار افعال یعنی کاد با این فعلها
بالیقین بر معنی قربت دلالت می کند … شد عمل چون فعل ناقص جمله این افعال را
اسم کاد در عرب مرفوع می آید مدام … کش خبر فعل مضارع هست بی چون و چرا
گاه آید کاد بی ان گاه با ان در کلام … زانکه دارد با عسی نسبت ای اهل صفا
هست لیکن نفی قربت اثبات آن … لیک مشهور اینچنین هست اینجا بی نوا
کین اگر نفی هست اثبات است از لیکن مراد … ور بود اثبات نابت نفیش ای بی خفا
هست مستعمل کرب باشد کاد در کلام … لیکنش باشد مضارع در خبر بی ان روا
اوشک مثل عسی و کاد استعمال یافت … چون عسی گاهی بدو وجه است او را اعتنا
با ان و لیکن ذکر باشد کاد آمده است … بی دخل ان بدان این نکته را ای با خطا
چون هر واقف گشتی از احوال اوشک … بشنو از گوش دل و جان حالت طفیلی
اسم او مرفوع و می باشد مضارع در خبر … با ان و بی ان به معنی نیز هم بیسا

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود … چار هم چون نعم و بئس ساء و حبذا
بر قلیل و بر کثیر اطلاق اسم جنس شد … نیست مخصوص بر ضمیر ای صاحب صفا
فعل مدح و ذم بود موضوع بهر مدح و ذم … نعم شد مخصوص مدح و بئس بهر ذم سزا
که ضمیر مستترش نکره منصوب شد … بهر او تمیز باشد فاعل این افعال را
فاعل الفعلها باشد معرف که بلام … که سوی ذی اللام میگردد مضاف اکر زا

یا برای

یا برای آن ضمیر مستتر کو فاعل است … می شود تمیز در قول عرب نحو نعم ما
اسم کو ما بعد فاعل هست مخصوص آمده … از برای مدح و ذم شرطش شنو از من بیا
اینکه در تعریف فاعل مطابق باشد او … نیز در افراد و تثنیه مطابق می شود
نیز در تذکیر و تانیث هست نطقش بجا … هم مطابق در میان جمع باشد دائما
ملحق است بئس بسیار که موافق شد باد … در جمیع وجه که او را کثرت استعمال ها
حبذا ملحق به نعم آمد در جمع و تثنیه … هست یکسان اندر و شبهه در آن نبود روا

نوع سیزدهم

دیگر افعال یقین و شک بود که آن بر اسم … چون در آید هر دو را منصوب سازد دائما
چونکه در معنی شک و هم یقین مستقل اند … زان سبب شک و یقین شد نام این افعال را
با قلوب این جمله افعال اند وان نسبه از آن … نیز افعال قلوب نام شد از پیشوا
بر دو اسم آیند از آن یک مبتدا دوم خبر … هر دو مفعول اند نصب شان کنند اینها روا
می شود لغوش عمل حالیکه داخل می شوند … در میان هر دو مفعول این بود شان اقتضا
ذکر این افعال گر بعد از دو مفعول آورند … لغو میگردد عمل بی شبهه و ریب و ریا

خلق باشد یا علمت … باز … … ظننت با رایت … حذف … خفا
خلق باشد یا حسبت و هم ظننت در کلام … از برای ظن همین آیند دایم این سه تا
هم ظننت گاهی آید بمعنی یقین … هم برای تهمت آید این ظننت بی خفا
بر خلاف تقدیر با مفعول ثانی خواهشش … نیست هرگز در کلام نحویان رهنما

پس علمت هم رایت هم وجدت ای جوان　　چون این افعال را معنی یقین دان بر ملا

هم بود این هر سه را معنی دیگر گو بیت　　کین علمت گه بمعنی عرفت آید هلا

در رایت معنی ابصرت میگردد حصول　　چون وجدت هم بمعنی اصبت آمد بجا

شد زعمت مشترک در معنی ظن و یقین　　لیکه هم در معنی قول آمده است این بیدغا

این زمان مفعول ثانی را بنائی خواشی　　شد تمام این سیزده نوع سماعی حالیا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر　　اسم مفعول مضاف و فعل باشد مطلقا

اسم فاعل اول شان مشتق از حدث آن یک　　فعل ماضی قایم است ای صاحب عقل و ذکا

لازمی باشد اگر پس رافع فاعل بود　　ور ز متعدی است سازد رفع فاعل هر دو را

نصب مفعول اندر این صورت کند هم بیشکی　　حال یا مستقبل از وی گر بر آید خوش نما

معنی ماضی اگر باشد ترا از وی مراد　　میکنم بیشک بیان اشنو بکوش ای رفقا

اسم فاعل جانب مابعد خود گردد مضاف　　یا یکی زین شش شروط آمد عمل گردد ورا

اولین بر مبتدا شد اعتماد این بی خلاف　　باز بر موصوله و سیوم به نکره بی خطا

چارمی ذو الحال و پنجم حرف استفهام است　　حرف نفیش ششمی باشد شنو نکته زما

دویمی مصدر بود بی شک که باشد اسم حدث　　کو بود قایم بغیر خود برای استعمالها

خواه صادر گردد از وی یا نه صادر میشود　　لازمی زان رفع فاعل باید و حدها

لیک متعدی بفاعل میشود مصدر مضاف　　جر بفاعل میکند ناصب بود مفعول را

کاه میبا

گاه میباشد مضاف او سوی فاعل در کلام　　اندر آن مفعول ذکر هم نباید مطلقا

گاه میباشد مضاف او سوی مفعول ای نکو　　منتسب مجهول زو حاصل شود بی فکرها

که سوی مفعول میباشد مضاف و می شود　　فاعلش مرفوع و مذکور شنو از من بیا

نیز گاهی جانب مفعول میگردد مضاف　　فاعلش نبود ضمیر مستتر دان بیخفا

نیز مفعولش نبود مقدم بحکم　　سیومین زان هفت عامل دان تو اسم مفعول را

آن بود چیزی که از حدث است مشتق بی گمان　　از پی آنکس که واقع شد بر او فعل ای فتی

شد عمل او را بسان فعل مجهول اندر او　　میشود رافع برای اسم واحد بی خطا

او بود قایم بجای فاعل و فعلش بعین　　نسبت غیر از فعل مجهول است اینجا آمد روا

وز به مفعول ثانی میکند نصبش مدام　　حکم او چون حکم اسم فاعل آمد بیدغا

در عمل هم بی بیان شرط باشد مشترک　　چارمین زان هفت عامل اسم شد مضاف ای رهنما

آن بود چیزی که نسبت کرده آید سوی چیز　　در دوم جر می کند بر اضافه بر ملا

پس اضافه بر دو قسم آمد بکلمات عرب　　اولا زان معنوی شد لفظی آمد ثانیا

معنوی باشد اضافه گر صفت باشد مضاف　　سوی معمولانش نبود مطلقا

گر دوم باشد در نیت جنس اولش　　آن اضافه گشت با معنی من بشنو ترا

ور بود ظرف مضاف آن معنی فی آمده　　ور نه جنس است و نه ظرف آن بگویم من بیا

آن اضافه هست در معنی لام اندر کلام　　این سه قسم آمد برای معنوی در نزدها

لیکه در معنی فی کم در عرب مستعمل است　　گفتم انواع اضافت یادگیر ای صاحب ولا

از فواید هست تعریف اگر باشد مضاف سوی لفظ معرفه ای معرفت را آشنا
بهر تخصیص است گر باشد سوی نکره مضاف لام تعریف و دگر تنوین در وی نبود روا
نون جمع و تثنیه را این اضافه میکند ساقط است در عبارات عرب این حکم باشد بر ملا
دوهی لفظی اضافت شد بعکس معنوی غیر تحقیقش نباشد فایده او را سزا
پنجمی فعل است از آن هفت قیاسی کان بود در عمل اصل ای برادر گرچه باشد مطلقا
یعنی متعدی بود وی یا که باشد لازمی یا بود ماضی و یا باشد مضارع و امرها
یا بود مجهول یا معروف لیکن لازمی رافع فاعل فقط باشد بکن یاد این ترا
یا ز متعدی نماید رفع فاعل را و نیز می کند البته نصب اندر عمل مفعول ها
فعل متعدی و لیکن منحصر شد در سه قسم هست متعدی بیک مفعول بشنو ای فتی
دومی باشد بدو مفعول متعدی و لیس هست اینها را هم دو قسم ای شنو در ابتدا
قسم اول آنکه زو مفعول ثانی را اجل میتوانی ساختن بر مفعول اول اکتفا
دومی عکسش بود گفتم از بهر تو صاف یاد گیر از جان و دل کان با تو میباشد وفا
قسم ثالث هست متعدی بسه مفعول آن در عرب منصوب میگردند دایم هر سه تا
عامل یا در شنو زین نکته کاینها ان صفت کو مشبه گو اسم فاعل از تصریف ها
آن بود مشتق ز فعل لازمی بس لازمی یا قرین اشتقاق از وی بود یا ابتدا
امثله اش از صیغهای فاعل و مفعول شد در تخالف با ابنیه هش تکرار کن هر دم جدا
در عمل چون فعل خود بی اشتراط از مینه هست لیکن اعتماد البته شرط آید بجا

لیکن در موصول نبود اعتبار زانکه گاه لام موصوله برو داخل نباشد مطلقا
عامل هفتم از آنها اسم تام اندر آن در عبارات عرب گردیده تنوین انتها
یا بنون تثنیه یا نون جمع اتمام او است یا اضافت موجب اتمام او شد در منا
نکره را منصوب سازد کان تمیز دیگر است هست تمیز آنکه رافع می نمود ابهام ها
هی کند ابهام رفع از ذات مذکوره تمیز یا ز مفرد آنکه مقدار است یا اعداد ها
در میان غیر اعداد است وز مفرد مراد هست آن کو جمله نبود و نی مضاف ای یار ما
مفردی کان غیر مقدار است میدانی مضاف سوی آن تمیز گر خواهی ببین در شعرها
یا کند ابهام دور از مفردی کان در کلام غیر مقدار است و جر باشد به تمیزش روا
خواه ذات مقدر یعنی از نسبت آن باشد اندر جمله یا شبهش که گویم حالیا
شبه جمله نیست اسم فاعل بعد از آن اسم مفعول است مصدر بشنو ای مرد خدا
یا صفت کو شد مشبه یا بود دیگر آن اسم تفضیل است نامش نزد ارباب خلق را
یا بود الا کاندرو معنی فعلی آمده حسبک زید بشنو تمثیل و گوش آور فرا
عامل رافع مضارع معنوی باشد برا انجمن معنی بود عامل لفظی در مبتدا
قسم ثانی معنوی میدان بنزد سیبویه دو بود قسم هست نیز دو بوالحسن المقتدا
رفع مضارع هست قسم اولین نزد اکثر عالمان کوفه بی ریب و ریا
آنکه رفع آمد مضارع را ز بهر تعریه از نواصب و ز جوازم جزم کن در دل جوا
لیکه میگوید کسائی رفع آن بی هیچ شک شد ز تقدیر علامات مضارع مرورا

نزد بعضی چونکه واقع در مقام اسم شد		زان وقوعش رفع آید در مضارع بی‌گمان

رفع را تخصیص کرده‌اند از برای آنکه رفع		هست اقوای از دگر اعراب‌ها پس داد ازو

عامل دویم شنو از معنوی کان ابتداست		هست عامل در خبر هم در میان مبتدا

این به نزد آن به یا هستی بی این نزد اصح		عامل اندر مبتدا گفتند نوعی ابتدا

مبتدا عامل بود اندر خبر وان لفظی است		عامل اندر مبتدا نزد معنوی در جمله جا

بعض میگویند هر یک عامل آن دیگر است		پس مجرد نیست از لفظی یکی زین هم دوتا

اندر

عامل سیوم بود هم معنوی اندر صفت		نزد اخفش لیکه گفته سیبویه او را گذا

عامل موصوف عامل در صفت با نقص		نزد اخفش عامل معنی است در وی ظاهرا

اختیار مذهب اخفش بمعنی بود علی		پس دلیل سیبویه آرم بگفتی مطلقا

خبر موصوف و یک آن صفتی تبع		پس بیان عامل بود شاخص نیز در دو

دولت و اقبال و شاهزاده برکمال		در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

شکر کز فضل خدای ذو الجلال والکمال		یافت این اغاز انجام و شد عرش انتها

هر که از اصحاب تحصیل این رساله بنگرد		باز الفاظ و معانی بهره یابد بجا

دارم امید انکه در حق من عاصی کند		از سر صدق و صفا در درگه خالق دعا

کین گنهکار سراپا جرم از عین لطف		عفو سازد جمله عصیان و هم خطا

در جوار مصطفی و آل بخشد جا مرا		غیر ازین چیزی دگر تمنا نبود روز جزا

بر وی و بر آل پاکش باد صلوات و سلام		از خدا و از ملک تا هست ایام بقا

تمام شد نسخه شرح مائة عامل من [illegible] بن نور الحسینی [illegible] تاریخ

دوم شهر ذیقعده [illegible] روز یکشنبه [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] خلیل [illegible]